

# سرحادات اضطرار

## سوسن شریعتی

می بینی چه می شود؟ تکنیک غربی که به دست انسان شرقی بیفتد؟ می شود رسیدن به سرحادات اضطرار، هشدار. ماشین داری اما هوا نه. کوه داری اما دیده نمی شود. جاده داری اما تنگ است. اتوبان داری اما می شود پیاده رو. آپارتمان داری اما می شود «فرود» گاه. قرار است زودتر بررسی اما شاید هرگز نرسی. احتمال نرسیدنت بیشتر است: یا ذوب می شوی در یک لحظه پرواز، یا پودر می شوی و «چیز موهومی» از تو به خاک سپرده خواهد شد.

و این شرقی آرام باطمأنینه دوستدار طبیعت و همدل با زمان، که اصلاً رسیدن برایش نوعی تعلیق بود، مطرح نبود، چه رسد به زودتر رسیدن، موفقیت را در هارمونی می دید نه در به دست آوردن و خوشبختی را همنشینی با طبیعت و نه تسلط بر آن وقتی می رسد به سرحادات اضطرار؛ وقتی مرگ همسایه و هم خانه همیشگی اش می شود و اضطراب مردن در هر لحظه و هر ثانیه، در هر دم و بازدم، هم نفسش می گردد؛ وقتی می بیند زمان بی اراده، بی عقل یا بی عشق او می گذرد؛ برای زنده ماندنش دو راه بیشتر نمی ماند: یا دم غنیمتی می شود، یا عارف. اگر از غنیمت شمردن دم بترسد، استعدادش را نداشته باشد و امکاناتش را، لذت را مسخره بداند و سرخوشی را سبکسری، می شود عارف. و برعکس، اگر عارف را، خسته کننده، هراسان از غیرمترقبه، دلخوش به نسیه و گریزان از نقد ببیند می شود دم غنیمتی. یکی می گوید: مرد که مرد. دیگری می گوید: همه می میرند. و اینچنین هر دو مضطرب، ترس خورده در نسبتی که با مرگ برقرار کرده اند معنا پیدا می کنند و نه در تعریفی که از زندگی دارند. هر دو تن می سپرند به مردن و زندگی می ماند بی متولی. دیگر هیچ کس در تدارک زندگی نخواهد بود. زندگی ای که بالاخره باید بچرخد یا بر محور عقلانیت یا بر محور معنا.

انسان غربی که تسلط بر طبیعت و زمان را تجربه کرد - با موشک و هواپیما و بمب هسته ای و راه آهن و . . . - آمد سراغ اکولوژی، سراغ رنگ سبز. زد به کوه و دشت، سرکی حتی می کشد به شرق. اما این «ما»یی که همه نقاط اتکای باستانی اش را از دست داده، بی آنکه کاملاً بر آن دو همدست قدیمی - زمان و طبیعت - مسلط شود، هر دو در برابرش قد کشیده اند و تمامیت او را تهدید می کنند، چه کند؟ تکنیک را از او باید گرفت یا شرق را؟ عقلانیت قرار است اسباب امنیت امروز ما فراهم کند و مذهب آرامش فردای ما. در حال حاضر این دو مشغول یکی به دو کردن بر سر حقوق و وظایف یکدیگرند، تقسیم حوزه مسئولیت: دنیا مال تو؟ آخرت مال من؟ یا اینکه مثلاً: من هر دو را می خواهم. اینکه چه باید کند، امری است. چه می کند؟ تا اطلاع ثانوی آنچه امنیت و آرامش می دهد جادو است. ما فکر این موقعیت های برزخی را نکرده ایم. در برزخ است که تکلیف پس از آن رقم می خورد. معلوم است: ما در حال گذاریم اما علم تاریخ نشان داده که حرکت انسان در زمان (همان تاریخ) پلکانی نیست (از ساده به پیچیده)، ژنتیکی است. در نتیجه معلوم نیست ما از چه گذشته ایم و برای رسیدن به کجا گام برمی داریم؟ پس از برزخ چه چیز در انتظار ما است؟ در موقعیت های برزخی ما برای تعیین سرنوشت خود سراغ رمال ها، جن گیرها، فال بین ها می رویم و در این میان مذهب و عقل هر دو می شوند دنیاهاهی کم تردد. فال بین، صاحب آن فضیلت، آن حکمتی است که دیگران گمش کرده اند. او پاسخگوی سئوالات روشن و دقیق من است: می روم یا محکوم به ماندنم؟ به دنبال خواهد آمد یا محکوم به تنهایی ام؟

- خانم، شما را طلسم کرده اند. در غذای شما گردی ریخته شده.

- چشمان حسود به دنبال شمایند و کانون خانوادگی شما را در معرض نابودی قرار داده اند.

- اجنه به دنبال شمایند. ظاهراً یکی از آنها به شما علاقه پیدا کرده و رهایتان نمی کند.

اولی را خطاب به یک پزشک گفت. مخاطب دومین جمله یک حقوقدان و سومی یک ریاضیدان بود. اولی سال ها بود می خواست به قصد تحصیل به هرجا که اینجا نیست برود. دومی مشکلات خانوادگی پیدا کرده بود و سومی از زندگی بی اتفاق کارمندی خسته شده بود. نطق بالا - بلند در رثای عقلانیت مدرن، ضرورت نگاه علمی - کاربردی و . . . توسط به جرجیس های عالم علم فایده نداشت. ذکر پی در پی آیاتی چون: ان الله لا یغیر القو . . . ، « و دیگر احادیث نبوی هم افافه نکرد. رمال البته گفته بود این آیات را بخوان، فوت کن، و . . . تا طلسم زندگی ات باز شود. مقصود چیست؟ مقصود اینکه: رابطه ما را با اکنون، با اینجا، با زندگی نه جرجیس های عصر مدرن و نه پیامبران عهد عتیق که رمال ها رقم می زنند. شاید هم هر سه با هم حقیقت چیست؟ خیلی معلوم نیست. اما این که حقیقت - عقل انسانی باشد یا امر قدسی - در دوره های مختلف زندگی اجتماعی ما و توسط آدم هایی چون ما چگونه زیست می شود را باید واریسی کرد. بلایی که ما بر سر هر یک می آوریم.

حقیقت عقل و مذهب هر چه باشد همه علمای علوم انسانی، روشنفکران- دینی یا غیردینی- علمای مذهبی اگر نگران عقلانیت مدرن و یا نگران سرنوشت حقیقت دین هستند باید درباره شرایط زیست آن صحبت کنند. حقوقدان، ریاضیدان و پزشک ما را قانع کنند که می شود جور دیگری اضطراب های خود را پاسخ گویند و گرنه به چه کار می آیند؟ به چه درد می خورد این همه حرف؟

نسبت من با مذهب زمانی سنتی بود، بعد شد ایدئولوژیک، بعد شد فلسفی، بعد شد سیاسی- قضایی و حال شده است جادویی.

تا اطلاع ثانوی ما باید همچنان سوگوار و داغدار بنشینیم و ببینیم ایمان ما چه بر سر عقل می آورد و بی عقلی ما چه بر سر مذهب؟

بشر برای نفس کشیدن یک لقمه هوا- امید- می خواهد. این هوا را که به من خواهد داد؟ عقل (تکنیک)؟ مذهب؟

- این شهر را طلسم کرده اند. این را همان فال بین، همین دیروز می گفت. راست می گفت؟